

دیلمان

معماری، غذا و زندگی
کیاهی در گیلان

نست و گو یا کز بستان برومیرزه

تاریخ عدالت خواهی
ایرانیان

گفتاری از شاپور رواسانی

مجله فرهنگی و اجتماعی

شماره هفتم این شماره ۱۴۰۰۰ تومان

**سرودی و
درودی و بدرود**

حاضرات خصوصی ناشاملو
در گفت و گو با مجید کوچکی

نامه‌های عاشقانه

از احمد شاملو به آیدا

روایتی از سفر شاملو به گیلان

در جست و جوی

آهنگ های فراموش شده

شاملو در منزل بیژن نجدی

تا با سداد با الف، با مداد

شاعری در باز داشت متفکرین

شاملو در زندان

بلشویک ها در رشت

با میراث بر جای مانده از

بزرگان خود چه می کنیم؟

شاملو در روزگار عسرت

نمایش زندگی

در نامه های اکبر رادی

چرا داستان نویسان امروز

صاحب سبک نیستند؟

شورش زبانی و التذاذ ادبی

سهراب سپهری و زاین

پی پی خاتم استرآبادی

و رساله ای که در مغایر حال نوشت

حکایت یاری که مار شد

توسعه وابستگی

و در خود و ماندگی گیلان

گفتاری در جامعه شناسی توسعه نیافتگی

خاطراتی با

شاملو در سیاهکل

خاطرات خصوصی با احمد شاملو در سفر گیلان

یا گفت و گو ها و گفتارهایی از محمد یسرا، شاپور رواسانی، کیهان خاندانی، پروانه محسنی آزاد (نجدی)، هومن صدیقی، رضا نوزاد، فریدر حسن دخت، کریستیان برومیرزه، مجید دانش آراسته، بیوک آقا حسین بالاغلو، میر هاشم تالشلی، رحمت موسوی، مسعود کاکلی، علی عبدلی، علی رکنی، نیما فریدمجتهدی، میثم توانیان، قهرادر جیبی، محمود نیکویه، زهرا زارع، هومن یوسفدهی، غلامرضا مرادی، لیلا فروز مند، نسیم طواف زاده، بهرام کریمی، مومن منفرد، لیلا آوخ، صدیقه مومن نیا، شوکا جنگلی، عباس خاک، رحیم چراغی، حسین یوسفی، مازیار صفاتی اصلی، زهرا فرحمن، نسیم پژومان، سپیده ابر اوین، فاطمه رهبر، هادی غلام دوست، گیله وادیمی، میخائیل بریشوین، نجو عرفانی و تیرانه مومنی / به همراه جشن نامه اولین دوره جایزه ادبی مجله دیلمان



بگذار سرزمینم را
زیر پای خود احساس کنم
و صدای رویش خود را بشنوم:
رُپَرِ پیه‌ی طبل‌های خون را
در چیتگر
و نعره‌ی ببرهای عاشق را
در دیلمان.

احمد شاملو
۱۵ اسفند ۱۳۵۶ پرینستون

شاملو

بنام خداوند جان و

دیلمان

مجله فرهنگی و اجتماعی دیلمان

مدیر مسئول و سردبیر: مهدی بازرگانی

مدیر اجرایی: زهرا زارع

خوشنویسی لوگوی دیلمان: رضا اسمعیل دوست جلالی

طراح گرافیک: مجله دیلمان

طرح روی جلد: بهرنگ جدی

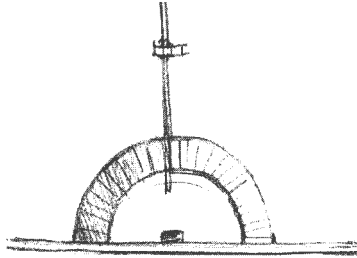
با تشکر از همکاری حسین ترنگ، آرش آماده، سجاد پستادست، رضا عطایی، مجدالدین عادل دیلمان در گستره شمال ایران، استان های گیلان، مازندران و البرز توزیع می گردد. مقالات درج شده تنها آرای نویسندگان می باشد و مجله در برابر دیدگاه های نویسندگان مسئولیتی ندارد. دیلمان در ویرایش مطالب ارسالی مطابق شیوه نامه خود آزاد است. مقالات، نظرات و پیشنهادات خود را به آدرس زیر بر ایمان ایمیل کنید:

deylamanmag@gmail.com یا deylamanmag@yahoo.com

برای ارتباط با بخش اشتراک، تبلیغات و توزیع مجله دیلمان با شماره ۰۹۱۷۲۰۵۹۹۶۲ تماس بگیرید.

ارتباط مستقیم با سردبیر: ۰۹۳۵۸۶۹۳۱۳۸ و ایمیل: mehdi.bazargani@gmail.com

آدرس: رشت، گلزار، صندوق پستی: ۱۵۵۳-۴۱۶۳۵. شماره تماس: ۰۳-۳۳۴۴۷۴۰۳-۱۳



[فهرست مطالب]

[سرمقاله]

شاملو در روزگار عُسرت / مهدی بازرگانی ۷

[پرونده: خاطرات شاملو در سفر گیلان]

- خاطرات خصوصی با احمد شاملو در گفت و گو با مجید کوچکی ۱۵
- خاطراتی از احمد شاملو در سیاهکل / فریبرز حسن دخت ۲۵
- شاعری در بازداشت متفقین / شوکا جنگلی ۴۱
- تا بامداد با الف. بامداد/ پروانه محسنی آزاد(نجدی) ۴۷
- در جست و جوی آهنگ های فراموش شده / رحمت موسوی ۵۱
- از شاملو نوشتن، از احمد شنیدن / فرهاد رجبی ۵۴
- نامه ای عاشقانه از احمد شاملو به آیدا ۶۲

[گیلان شناسی]

- گفت و گو با کریستیان برومبِرژه / معماری، غذا و زندگی گیاهی در گیلان ۶۸
- سنگستان های گیلان / محمد بشرا ۷۹
- هزاره بزرگداشت ابن سینا و بیانیه روزنامه نگاران رشت/ رضا نوزاد ۱۰۸

- نگاهی به تاریخ لنکران/ بیوک آقا حسین بالا اغلو و میر هاشم تالشلی..... ۱۲۱
- مکتب شیخیه و بانیان آن/ مسعود ربیعی..... ۱۳۳
- میرزا حبیب الله خان امین تذکره، جد اسفندیاری های گیلان/ هومن یوسفدهی..... ۱۴۵

[نقدنامه]

- نقدی بر کتاب «تاریخ گیلان» نوشته ناصر عظیمی/ نیما فریدمجتهدی، میثم نوائیان..... ۱۵۲
- نقدی بر سایه در سایه/ مسعود کاکی..... ۱۷۲
- ماجرای دو حسین کسمایی/ محمود نیکویه..... ۱۸۴

[زنان]

- ریشه های نفی زنانگی/ گیله وادیلمی..... ۱۹۴
- انجاری به مثابه کاری فرهنگی/ گفت و گو با لیلیا آوخ و صدیقه مومن نیا..... ۲۰۵
- حکایت یاری که مار شد/ زهرا زارع..... ۲۲۱

[تأملات]

- به نام حق و عدالت/ درباره اندیشه های محمدجعفر جعفری لنگرودی/ لیلیا فیروزمند..... ۲۳۵
- نامه ای از محمدعلی جمال زاده/ محمود نیکویه..... ۲۴۷

[کتابنامه]

- نمایش زندگی در نامه های اکبر رادی/ روزبه گیلانی..... ۲۵۱
- سهراب سپهری و ژاپن/ شوکا جنگلی..... ۲۵۸
- شهروند کلم، برنده جایزه ادبی اورول ۲۰۱۷/ زهرا زارع..... ۲۶۶

[محیط زیست]

- ناخوشی در جان محیط زیست گیلان/ نسیم طواف زاده..... ۲۷۴

[زبان شناسی]

- راه هایی برای حفظ زبان گیلکی/ بهرام کریمی..... ۲۸۴
- تاریخچه و محتوای الفبای جامع تالشی و تاتی/ علی عبدلی..... ۲۹۶

[تاریخ]

- نوسازی با سرکوب/ سیاست های رضاخانیه در گیلان/ سید مومن منفرد..... ۳۰۴
- تاریخ عدالت خواهی ایرانیان/ شاپور رواسانی..... ۳۱۷
- احمدعلی خان شهریاری و کمیته ستار/ هومن صدیقی..... ۳۲۴

[شعری که زندگیست]

- ۳۳۱ هفت رباعی / رحمت موسوی
- ۳۳۳ قرار / عباس حاکی
- ۳۳۵ نغمه های سینه سرخ / حسین یوسفی

[جامعه و صنعت]

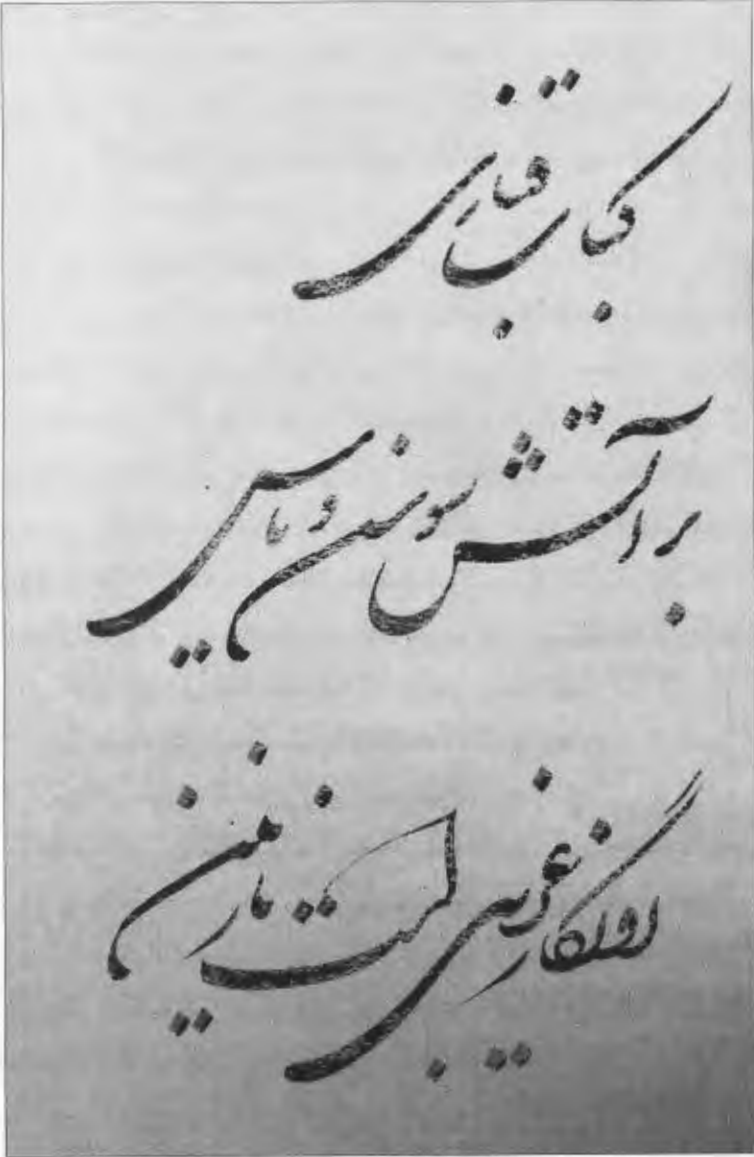
- ۳۳۹ توسعه وابستگی و درخود واماندگی گیلان / مهدی بازرگانی
- ۳۸۴ در ضرورت توجه به صنایع تبدیلی / مازیار صفائی اصلی
- ۳۸۹ روستای پُلکو، نزدیک اما دور افتاده.....

[جشن نامه / ویژه اولین دوره جایزه ادبی مجله دیلمان]

- ۳۹۵ برخاستیم چون سیمرغ از خاکستر خود / بیانیه جایزه ادبی مجله دیلمان
- ۳۹۸ داستان نویسان بر بلندای دیلمان / گزارش اختتامیه جایزه
- ۴۰۲ درباره جایگاه اسطوره در داستان نویسی ما / محمد بشرا
- ۴۰۴ جناب اجل اکرم آقای علی عمو است که می رود / رحیم چراغی
- ۴۱۰ رمان تاریخی و تاثیر آن بر داستان کوتاه ایران / غلامرضا مرادی
- ۴۱۵ شورش زبانی و التذاذ ادبی / کیهان خانجانی
- ۴۲۰ جایزه ای برای تشویق تولید داستان های بومی.....
- ۴۲۵ لطفا ورزای عزیز! / زهرا فرحمند
- ۴۳۳ پروانه / نسیم پژومان
- ۴۳۹ خانه ای در خیابان بغلی که اسمش را نمی دانم / سپیده ابرآویز
- ۴۴۶ میدان مالا / فاطمه رهبر
- ۴۵۱ سر بنی روزی / هادی غلام دوست
- ۴۵۸ شاپوردایی / زهرا علیزاده
- ۴۶۲ روزنگاری های یک نویسنده روس / میخائیل پریشوین
- ۴۷۳ خودتان اسم بگذارید / معجد دانش آراسته
- ۴۷۹ بازی آینه / ترانه مومنی

[هنر / گزارش از نمایشگاه]

- ۴۸۱ نقاشی / بسامد سکوت، درباره نقاشی های امیر سقراطی

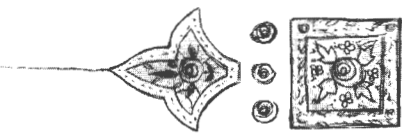


شاملو در روزگار عُسرت

با میراث بر جای مانده از بزرگان خود چه می‌کنیم؟

مهدی بازرگانی

ترجیح می‌دهم که شعر، شیور باشد نه لالایی
احمد شاملو



دنیای عجیبی شده است. گویی هر لحظه با سرعتی باورنکردنی، به دنیاهای کاملاً جدیدتری پرتاب می‌شویم. دنیایی که در آن فراموشی بر تاریخ سبقت می‌گیرد و سیاست بر فرهنگ. گویی روزمرگی و

سطحی‌نگری بر میراث اصالت و عقلانیت چیره می‌شود، شکستی خُرد کننده و نابودگر که مثل آن نمونه‌ای در گذشته نمی‌توان یافت. گویی کسی دیگر زمانی برای پرداختن به حقیقت ندارد. زمان و خاطره به تسخیر استیلا درآمده و گویی جلوه‌هایی نو از تاریخ فراموشی به ظهور رسیده است. به راستی در این هیاهوی پیام‌ها و تصاویر، خبرها و سکانس‌ها، «تاریخ» و «حقیقت» چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد. برای نسلی که حافظه‌اش توسط تکنولوژی فتح شده، میراث فرهنگی گذشته چه معنایی می‌تواند بیابد. نسلی که با میلیاردها میلیارد پست و کامنت و عکس سلفی و لایک و غیره، در برش‌های کوتاه و لذیذ اکنون زندگی می‌کند؛ بی نصیب از خود و بی هیچ تجربه و پیامی از گذشته و نیازی به آینده. به نظر شما این نسل چه درکی نسبت به میراث

فرهنگی ما و چه تعهدی نسبت به آینده خواهد داشت؟

احمد شاملو به اعتبار آثارش، میراثی برای جامعه امروز ماست که چه بخواهیم و چه نخواهیم، بخشی از تاریخ فرهنگی ما محسوب می شود. بر سر این میراث چه می آید؟ هیچ فرقی نمی کند که مخالف یا موافق او باشیم. مسئله این است که این میراث آیا به آیندگان انتقال پیدا می کند یا مثل هزاران موزه متروک دیگر، به فراموشی سپرده می شود. آیا چون حاملانی برای انتقال به آینده ندارد فراموش می شود؟ آیا اصلاً نقد می شود؟ شاید پرسید مگر ممکن است شاملویی که در روزگاری پرهیمه و هیاو، بار سنگین نویسندگی، ترجمه، شاعری و مجله نگاری مستقل را یک‌ه و تنها بر دوش کشید فراموش شود. آیا ممکن است شاملو از نویسنده ای با حضوری محسوس، به اوراقی فراموش شده در قفسه کتاب و شعر و ترجمه تبدیل شود؟ و از خیل آثارش تنها چند جمله عاشقانه آنهم به شکل «پُست» در فضای مجازی بماند؟! مثل او بسیاری بودند که به دلایل مختلف، لابلای صفحات تاریخ فرهنگ ما گم شدند. شاید شما نیز چون من روی نام او غیرت داشته باشید و بگویید: نه، شاملو شاعر فراموشی نیست! اما پرسش من این است که این یادگار را چه کسانی، چه نسلی، چرا و چگونه به آینده منتقل می کنند؟ شاید با طعنه می گوئید خوش خیالی و آرزوی باطل به سر داری! جایی که تیراژ همه روزنامه هایش روی هم به یک میلیون نسخه نمی رسد، چه انتظاری از جامعه می توان داشت. تاسف بار است وقتی تیراژ مطبوعات ما را با سایر کشورها مقایسه می کنید متوجه می شوید این شکاف تا چه اندازه بزرگ است. این تازه نشریات چاپ شده است، اینکه چند درصدش خوانده می شود و چه مقدار خمیر می شود بماند. مثالی مقایسه ای می زنم تیراژ کل روزنامه های ایران، معادل ۱۲ درصد پرتیراژترین روزنامه ژاپن است. در ژاپن تیراژ یکی از آخرین کتاب های موراکامی به ده میلیون نسخه رسیده است. خب مقایسه کنید با ایران که بهترین کتاب بهترین نویسنده اش، صادقانه تیراژ ۴۰۰ نسخه را در شناسنامه اش چاپ می کند. واقعا ما از چه سخن می گوئیم!



به بحث خود برگردیم. آیا تکنولوژی های نوظهور موفق می شود انسان و فرهنگ تماماً جدیدی خلق کند؟ آیا رسانه های جدید به جنگ با میراث تاریخی، فرهنگی و ادبی ما رفته اند؟ آیا ادبیات برای ماندن باید خودش را با این شرایط تماماً بی سابقه هماهنگ کند؟ آیا دایره فراموشی فرهنگی ما از گذشته های بسیار دور به گذشته خیلی نزدیک رسیده است؟ آیا شعر و ادبیات در این دنیای پر از فراموشی، می تواند بماند و با مخاطبانش سخن بگوید؟ به نظر شما با این آنزیم فرهنگی

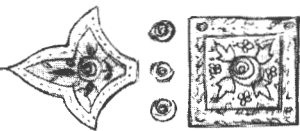
چه باید کرد؟

بگذارید اندکی از حالات و مقامات شاملو بگویم تا بدانیم با چه موجودی روبرو هستیم و فراموشی تجربه او (بد و خوب و زشت و زیبایش)، چه خُسْرانی برای جامعه امروز و آینده ماست. به قول محمد قائد: «احتمالا در تاریخ ادبیات ایران در قرن بیستم، شاملو نخستین فردی بود که با درآمد حاصل از فروش نوشته هایش (و البته به کمک آیدا) و بدون آب باریک بازنشستگی توانست به سطحی از زندگی به اصطلاح مرتب دست یابد. مردی که روحیه سرکش سی سالگی را در هفتاد سالگی حفظ کرد.» شاملو به بیان خودش، نزدیک به صد و هفتاد اثر از خود بر جای گذاشت. در این شمار، احتمالا مجلدات مطبوعاتی و کارهای منتشر نشده او که هنوز هم به دست ما نرسیده گنجانده شده است. با این حال این رقم برای نویسنده ای وسواسی چون او که کلمات را یکی یکی قبل از استفاده، در دادگاه ذهنش احضار و بازجویی می کرد؛ بسیار باورنکردنی و تحسین برانگیز است. چگونه ممکن است دقت نویسندگی و این حجم از کار را در کنار هم گذاشت و در عین حال تیراژهای وسیع (چاپ بیست و چندم از برخی کارها) را به بازار کساد کتاب ارائه کرد. وسواس او در انتخاب موضوعات، روح انتقادی و غیر سفارشی حاکم بر کارها، تعهدش به زبان فارسی و پاسداشت آن، نوگرایی و جسارتش در اندیشه ورزی با شعر-که جملگی آنها را در یک قاب جا می داد- از اختصاصات او بود.

تعهد به زبان فارسی

شاملو در سال ۱۳۳۳ در زندان قصر کتاب «نام ها و نشانه ها در دستور زبان فارسی» را می نویسد. نخستین دغدغه های او درباره زبان فارسی که تا پایان عمر همچون باوری ریشه دار پای برجا ماند. و شاید همه

فعالیت های ادبی او تا پایان حیات، حاصل همین درختِ سروقامتِ «زبان» فارسی بود. او زبان فارسی را موجودی مقدس می انگاشت و به آن عشق می ورزید. به تعبیر خودش، زبانی که ملتی پُرمایه در طول قرن ها و قرن ها، غم ها و شادی های خود را با آن سروده است. این حس تعهد، دلنگرانی و مسئولیت شاملو در قبال زبان فارسی، تا پایان عمر همراه او بوده است. به همین دلیل در پیرانه سری نیز ظرفیت های تازه ای در زبان فارسی می یابد و می گوید: «...این اواخر کمتر می نویسم؛ زیرا معتقدم که در این معبد قدسی تنها باید حضور قلب داشت و انسان همیشه حضور قلب ندارد.» شاملو این تعهد نویسنده به زبان فارسی را امری ضروری می داند و شاعران را به کشف دوباره زبان فرا می خواند:

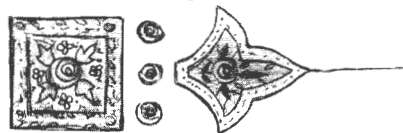


«صرف فارسی زبان بودن برای شعر فارسی سرودن کافی نیست. برای این کار باید فرض کنید که اصلاً زبان فارسی نمی‌دانید. و از نو به کشف آن برخیزید. نویسندگان یا شاعران پیش از آنکه معماران روح بشر باشند، پاسداران زبان خویش اند. تعهد شاعر در مقابل زبانش نیمی از تعهد اجتماعی اوست... کسی که زبان خودش را بلد نیست و ادبیات خود را نمی‌شناسد، به صرف تقلید از این و آن شاعر نمی‌شود. اول باید این درد را حس کند. درد زبان را! و این را وظیفه‌ای برای خودش بداند.»

راه بدیع ترجمه

در ترجمه آثار شعری و رمان‌های خوب، شاملو راهی تازه می‌گشاید. صدای پرطنین و تاریخی‌اش را با استعداد غریبِ استخدام کلمات همراه می‌کند تا ترجمه‌هایی بدیع بیافریند. گویی او در کارهای صوتی‌اش، شعر را در گوش زمان و از حنجره‌ای فرانسوی می‌خواند. ترجمه‌هایی که در اوج لطافت و ظرافت طبعش به اصل اثر پهلوی می‌زند. واقعا چه کسی است که ترجمه بی‌نظیر شازده کوچولو را به یاد نداشته باشد. یا از میان ترجمه‌های دیگرش، «هایکو شعر ژاپنی» که با ع. پاشایی کار شده، واقعا چه اندازه برای جامعه ادبی ما تازه و سودمند بود. مقدمه شاملو بر این کار که درباره ترجمه ناپذیری شعر فارسی، و کار سراسر عبثِ آنهایی که مثلاً حافظ را به انگلیسی بر می‌گردانند، خواندنی است. شاملو با مطایبه‌ای بحثش را جمع می‌کند که اگر باز قانع نشده‌اند این شعر حافظ را به انگلیسی ترجمه کنند تا از عمق فاجعه آگاه شوند:

مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است / کجا همی روی ای دل بدین
شتاب کجا



ترجمه شاملو از «دن آرام» اثر شولوخف نیز پرسش‌ها و بحث‌هایی را درباره ضرورت انجام این کار- با توجه به اینکه پیش از او به آذین در دهه ۴۰ به این کار دست زده بود- در اذهان برانگیخت. اما او این کار را در سال‌های پایانی عمر به انجام رساند. ابراهیم گلستان در مصاحبه‌ای درباره ترجمه شاملو از دن آرام معتقد است این کار بازنویسی‌ای از ترجمه به آذین است و گیرم که به آذین اشتباه کرده باشد. آنوقت چه!

شاملو از تغییر در آئین نگارش زبان فارسی، هراسی نداشت. چرا که آن را قراردادی می‌دانست که می‌تواند دگرگون شود. در ترجمه نیز به متن وفادار نمی‌ماند و دوست داشت اثر را تماماً ایرانی کند. سعی او برای وارد کردن فرهنگ کوچه به متن رمانی روسی از همین آبخشور نشئت می‌گرفت. حاصل کار همانطور که برخی منتقدان گفته‌اند شاید زیاد جالب از کار در نیامد: ترجمه



○ طرحی از آتجل بولیگان / کار نویسند مکریکی

متنی روسی به زبان کوچه پس کوچه های تهران!

باور راسخ شاملو به لزوم اصلاح رسم الخط فارسی، تا آن اندازه بود که در سال های پایانی عمر نیز همچنان به پسرش سیاوش می گفت من این کار را خواهم کرد و روشی تازه برای دستور خط فارسی ارائه خواهم داد. البته این موضع گیری ها، منتقدان سختی داشت که صراحتاً آن را در گفت و گوها بیان کرده اند.

کارهای مطبوعاتی

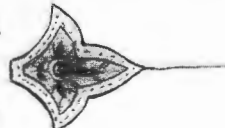
علی رغم تعلقات گوناگون شاملو به حوزه های مختلف، شغل اصلی او مجله نگاری بود. شاملو به عنوان یک نویسنده، با عایدی مجله بود که زندگیش تامین می شد و هیچ کدام از کارهای دیگر مثل «شاعری»، «ترجمه» یا «کارهای تلویزیونی» برای او تداوم نداشتند و منشأ درآمد مکفی نشدند. سخت کوشی او در کار مطبوعاتی به گونه ای بود که بسیاری از منتقدانش نیز به آن گواهی داده اند. کار بی وقفه در کنار شناخت نیاز مخاطب، اصالت روشنفکرانه، خواندن نامه های بی شمار ارسالی و توجه به گرافیک و روش خاص خودش، علت موفقیت و تیراژ خوب کارهای شاملو



پرتره احمد شاملو / کاری از بهزاد شیشه گران

بود. مبلغ عایدی برای تیراژهای بالای او، قطعاً کم نبود و حداقل برای شخص او گشایشی حاصل می کرد.

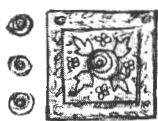
دقت او در ویراستاری مطبوعاتی، بی مانند بود و بسیار بندرت بود که پیش می آمد خطایی از زیر دستانش رد شود. در «کتاب جمعه» نمونه هایی از وسواس خود را در ویراستاری آورده است. او در پاسخ به



برخی نویسندگان و مخاطبان که گویا آیین ویراستاری را دخالت و سانسور تعبیر می کنند، بازبان طعنه و شکایت می گوید:

«... بدین ویرانگری در زبان و ادبیات فارسی تا کجا باید مجال داد؟ ویرانگری در زبان را عریضه نویس جلو دادگستری یا پستخانه انجام نمی دهد. این کاری است که فقط نویسندگان و مترجمان می توانند از پیش برآیند و تا اینجا هم درست و حسابی برآمده اند. این عمل را آن شخصی انجام می دهد که هزاران صفحه از شاهکارهای نویسندگان جهان را به مفتضح ترین شکلی به فارسی درمی آورد و تازه به جای آن که گوشش را بگیرند و خرابکاری هایش را نشان بدهند [کاری که یک بار در همین کتاب جمعه کردیم] به عنوان یک «نویسنده و مترجم برجسته»

باد هم به آستینش می‌کنند. باری، ما به هر تقدیر به صواب بودن کاری که می‌کنیم معتقدیم. اگر نویسندگانی هستند که به قول شیخ اشراق «روز کوری نزد ایشان هنر است» بحث دیگری است. در جهان شعر نیز شاملو خودش بود و شعر برای او، روایت زندگی و بل خود زندگی بود. تفاوت شعرهای او با دیگران این بود که اگر عشق در آن ظهور پیدا کرد، با مفهومی انسانی و اجتماعی متجلی شد. مضاف بر اینکه تعهدی به تغییر اجتماعی نیز در آن موج می‌زد. در قابی بزرگتر شاملو نه یک آکادمیسین با حرف‌های تئوریک بود که تنها مکان تنفسش در دانشگاه باشد و نه شاعری اعتزال جسته از دردهای اجتماع. او روشنفکر حوزه عمومی، و به قول خودش «درد مشترک» بود! او شعر را نه چون لالایی، بلکه چون شیپوری می‌خواست که می‌تواند و باید شنونده‌اش را از خواب بیدار کند. نه تنها شعر بلکه تمام فراورده‌های ادبی او در همین راستا معنا می‌شود، از ترجمه رمان و داستان گرفته تا نوشتن کتاب برای کودکان. از ضبط صدا و بازسازی هایش گرفته تا توجه جدی به فرهنگ عامه در مجلدات کتاب ناتمام کوچه. شاملو در همه این کارها به کیمیای آگاهی نظر داشته است. مجموعه این مشخصات که توضیح بیشترش در این مجال اندک ممکن نیست، بزرگی شاملو را بیشتر برای ما معنا می‌کند. تلاش بی‌پایان او اکنون به انتهای خط رسیده و او در میان ما نیست که بنویسد و بسراید. اکنون نوبت ماست، فصل فهم و نقد شاملوست. نسل‌های جدید می‌آیند. وجه تراژیک و پایان ناخوش ماجرا همین جاست. شاملویی که تا دیروز، نوبرانه‌ترین خلق ادبیات معاصر ما محسوب می‌شد امروز کم‌کم در پوشه نسل گذشته دسته‌بندی می‌شوند. نسل‌هایی که کمتر ارتباطی با ادبیات، شعر، کتاب و به طور کلی «میراث مکتوب ما» دارند. روایت این نسل‌ها از بزرگان فرهنگ ما (اگر بتوان نام روایت بر آن نهاد)، به غایت مضحک و غم‌انگیز است. این روایت پاره‌ای از مشخصات سوژه خود را می‌گیرد و سپس آن را بر «قامت ناساز» بی‌اندام خود سوار می‌کند. پیراهن از شاملو بر می‌گیرد و بر مُردار خود می‌پوشاند. شکی نیست شاملویی که امروز می‌شناسیم، بخشی مختصر از واقعیت اوست. اگر می‌خواهیم او و امثال او را که سرمایه‌های ادبی معاصر ما هستند به هویت خود ضمیمه کنیم، باید او را به مثابه یک کُل در نظر آوریم. جزئی‌نگری از فریب می‌آید. روایت‌های مختصر، گزینشی و ساده‌سازی شده، بیش از آنکه معرف شاملو باشد؛ آینه تمام‌قد نسلی کوتاه‌اندیش است. نسلی که توجهش به هیچ موضوعی بیش از چند ثانیه جلب نمی‌شود.



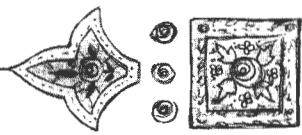
○○○ پرونده ویژه



○○○ گفت و گو

سرودی و درودی و بدرود

خاطرات خصوصی با احمد شاملو در گفت و گوی دیلمان با مجید کوچکی

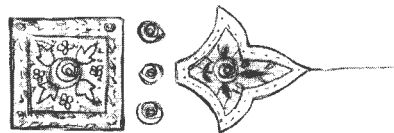


«شاید برای شما جای سوال باشد که چرا من درباره شاملو ننوشتم. من خاطرات زیادی از او دارم. اما شاملو را یک موضوع کاملاً خصوصی، عزیز و دوست داشتنی برای خودم می دانم. این دیگر جزئی از زندگیم است. این طور نیست که بشود همه این خاطرات را با دیگران در میان گذاشت. چیزهای مشترکی هست که فقط بین خود ماست و شاید هم هیچوقت نباید گفته شود. البته هیچ چیز بدی وجود ندارد، همه اش زیباست. اما خیلی خصوصی و بین دو رفیق است. نمی دانم چطور این را بگویم!» این ها حرف های صمیمی یک دوست قدیمی درباره شاملو است، دوستی که بیست سال با او همنشین بوده و خاطرش پر از خاطرات تلخ و شیرین است. مجید کوچکی، داندانپزشک است. اصالتاً اهل کیشهر است و اکنون در تهران کلینیک دارد؛ اما به ادبیات آشنایی کامل دارد. او رفیق قدیمی اش را خوب می شناسد. وقتی از او خواستیم از این دوستی بیست ساله برای ما بگوید تمایلی به گفت و گو نداشت. شاید از «بامداد در آینه» سالمی، ذهنیت خوشی ندارد و دوست ندارد

شاملوی بزرگ را در قاب زندگی خصوصی اش، خلاصه کند. او معتقد است شاملو کار خودش را کرده است و پرونده اش دیگر بسته شده است. اکنون آثارش است که باید درباره او حرف بزنند. با این حال گفت و گوی حضوری ما با او در عصری بهاری در کافه رشت انجام شد. پس از آن دیدار، چند مصاحبه کوتاه دیگر مکمل آن شد. در میانه راه از ادامه گفت و گو منصرف شد، چرا که حس می کرد حرف هایش خیلی خصوصی است و شاید بهتر آن باشد که در آلبوم خاطرات خصوصی بماند. اما دوباره اصرار ما او را به سخن آورد. از میان آن همه سخن، حالا این گزیده را بیرون کشیده ایم تا نمایی کلی از زندگی احمد شاملو (شاعر، مترجم و نویسنده بزرگ دوران خود) داشته باشیم. نمایی خصوصی از زبان دوستی که از قضا طبیب شاملو هم بوده است.

س: گذران زندگی شاملو از چه بود؟ او نویسنده بود و شاعر و مترجم، فقط از همین راه عایدی داشت؟

ج: امکان مالی شاملو بسیار پایین بود. فقط همان پولی بود که از نشر کتاب هایش در می آورد. هیچ جا هم نتوانست برای این کارها پول و حمایتی بگیرد. یک زمانی قرار بود از دانشگاه کلمبیا برای نشر کتاب کوچکی کمک بگیرد که آن هم نشد. پول



هایی که ممکن بود به دست شاملو از خارج برسد محدود بود. من در جریانش هستم. از جمله پولی بود که بعد از سخنرانی هایش در آمریکا بدست آورد و بعد یک مقدار پول هم من رویش گذاشتم و دادیم به سازمان تالاسمی. نامه اش هم هست هنوز. او پولی نداشت. نه چنین پول هایی نبود. شاملو مدتی هم در انگلیس زندگی کرد و آنجا با مجله

هایی مثل کاوه کار می کرد و از نوشتن در مجلات تامین می شد. زندگی بسیار فقیرانه ای در آنجا داشت. شاهد این ماجرا علیرضا اسپهبد بود که او هم فوت شد. اسپهبد نقاش بسیار توانایی بود و بی تعارف می گویم هیچ کم از نقاشان خوب امروزان نداشت. به نظر من حتی می شد گفت در حد بهمن محمص بود. او با شاملو در لندن بود. زندگی بسیار فقیرانه در یک محله خیلی فقیر نشین در جنوب شرقی لندن. به طوری که من فکر می کردم چرا این بیچاره را آنجا گذاشته اند، به طوری که به هیچ شکلی نمی تواند با ایرانی ها در ارتباط باشد. چون ایرانی ها در منطقه ای بودند که پولدار نشین بود و آمدن شاملو از آن نقطه دورافتاده به اینجا حدود دو ساعت با ترن طول می کشید و هزینه ای می داشت. **س:** یکی از کتاب های خیلی پرمایه درباره شاملو، کتاب «بامداد در آینه» است که خیلی جنجال بپا کرد. آنجا خاطرات خصوصی البته



○ احمد شاملو در سفر شمال / از آرشیو خانوادگی خانواده بقراط

به شکلی منفی مطرح می شود. نظر تان درباره آن چیست؟

ج: آقای سالمی را من با شاملو آشنا کردم. من و سالمی به عنوان پزشک با هم آشنا شده بودیم، آن زمان طرحی بود که پزشک ها را برای یک دوره یک ماهه به جبهه می رفتند. سالمی دیده بود که من با شاملو با تلفن صحبت می کردم و بعد خواسته بود که باید مرا پیش شاملو ببری. سالمی خودش قصه نویس هم هست. پس از چند سال آشنایی، سالمی شد دشمن شاملو. نمی دانم علت چه بود، اما بعد از نوشتن آن کتاب من برایش نوشتم حتی اگر این حرف هایی که می زنی درست باشد، قرار بر این نبوده که تو منتشرش کنی! قرار بر این نبوده

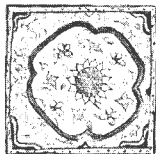
که تو در خانه ای رفت و آمد داشته باشی و بعد همه اسرار آن خانه را مکتوب بکنی و منتشر کنی.



هزار مرتبه سعدی
تو را نصیحت کرد
که حرف مجلس

ما پیش دیگران نبری

قرار بر این نبوده که تو این موضوع را بنویسی. مثلاً جایی می گوید وقتی داشتم بخیه های زانوی شاملو را که عفونت کرده بود باز می کردم، از او درباره گلشیری سوال کردم و شاملو به گلشیری فحش داد! خب باید پرسید تو چرا این سوال را در این موقع پرسیدی. وقتی خودت می گویی پای شاملو زخم شده



جایی می گوید وقتی داشتم بخیه های زانوی شاملو را که عفونت کرده بود باز می کردم، از او درباره گلشیری سوال کردم و شاملو به گلشیری فحش داد! خب باید پرسید تو چرا این سوال را در این موقع پرسیدی

من به یاد دارم که اسباب و اثاثیه اش را دم در گذاشتند. او با این استقلال به این جایگاه رسید.

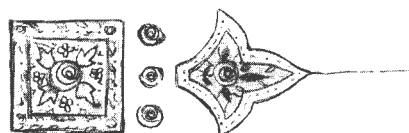
س: مدتی هم با تلویزیون همکاری داشت. درست است؟

ج: درباره همکاری شاملو با تلویزیون در قبل از انقلاب، باید بگویم به نظرم این باجی بود که روشنفکران در زمان شاه از حاکمیت گرفتند. اینکه توانستند برنامه های خودشان را اجرا کنند و حرف های خودشان را بزنند و در کوتاه مدت یک کار رویایی انجام دادند. بعد از مدت کوتاهی که سازمان امنیت متوجه شد اینها دارند کارهای خودشان را می کنند، برنامه را ازشان گرفت. ولی بله مدتی این همکاری را داشت. اخوان هم کارهایی داشت. بیشتر کارهای شاملو را در این مقطع می توان این طور تفسیر کرد که او به دنبال تریبون بود. تریبونی که بتواند حرف بزند. حالا حتی اگر این تریبون در رادیو تلویزیون شاه هم می بود فرقی نمی کرد.

س: شاملو به همان اندازه ای که پول نداشت، شهرت بی مانندی داشت. جالب اینکه با این وصف بسیار هم اهل مسافرت بود.

و عفونت کرد و تو داری این ها را باز می کنی؛ هر که باشد چیزی می گوید. این را من دشمنی بیهوده و خصومت بی ارزش نام می گذارم. بله اگر می خواستی نقد کنی، میدان فراخ بود؛ شاملو هم که پیغمبر نیست. زندگی معمولی اش با زندگی هنری بسیار فاصله داشت. در عین حال می توان گفت شاملو حضورش، مثل شعرهایش زیبا بود. این را اگر بنویسی یا نویسی زیاد هم فرق نمی کند، چون شاملو یک موضوع بسته شده است. او کار خودش را کرده و تأثیرش را گذاشته است. درباره همه آدمها می شود این را گفت. بالاخره از

قدیم هم گفته اند که آدم های بزرگ، ایرادهای



بزرگ هم دارند. البته اصراری هم نیست که آنها را تبدیل به فرشته کنیم. باید ابعاد مختلف آنها را ببینیم. شاملو در شعر جایگاه بسیار رفیعی دارد و از منظر دیگر جایگاه اجتماعی و سیاسی اش است. شاملو مستقل بود. صریح بگویم او هیچگاه پول نداشت، چون هر چه داشت و هر چه از انتشار کتاب هایش در می آمد، می داد به آیدا تا زندگی اش بچرخد.

ج: شاملو هیچ وقت پول نداشت. این را همه دوستانش می دانستند. مسافرت که می رفتیم می دیدیم شاملو پول همراهش نیست، یعنی نداشت که بدهد. خانه ای بود که رفقا، هنرمندان و دانشجویها می آمدند. جمعیتی می شد و این آدم بخواهد جلوی اینها میوه و چای بگذارد خودش کلی خرج دارد. البته شاملو هیچ وقت ناله نمی کرد و مغرور بود. خیلی هم مغرور بود و طوری هم دوستانش را انتخاب می کرد که من فکر نمی کنم هیچ دوستی جرات کرده باشد به او بگوید تو پول توی جیبیت نداری. شاملو ویژگی های خاصی داشت. یکی اینکه وارد حریم او شدن آسان نبود. ولی وقتی وارد آن حریم می شدی، تبدیل به دوست بسیار صمیمی او می شدی. من با وجود دوستی بیست ساله، هیچ وقت به شاملو نگفتم احمد. گاهی می گفت مجید جان، من اسمم احمد است، احمد! می گفتم آقا من دهانم نمی چرخد که به تو بگویم احمد. بگذار من حریم خودم را نگه دارم. این ها را در بودن با شاملو می فهمیدی. شما اگر دو ساعت با شاملو می نشستی، دو ساعت می خندیدی. همیشه جوک های دسته اول داشت. بسیاری از متون کلاسیک را او از بر بود و می خواند به طوری که واقعا تحت تاثیر قرار می داد. حضورش برای ما مثل شعرهایش زیبا بود. شاملو بسیار قدرشناس

بود. امکان نداشت تو کاری برایش بکنی و او قدرش را نداند. برای دوستانش واقعا ارزش و احترام قائل بود.

س: شما چطور با شاملو رفاقت می کردید؟ فضای دوستی هم با ادبیات و کتاب پر می شد یا فقط رفاقت در میان بود؟

ج: یکی از ویژگی های شاملو این بود که نمی شد اهل مطالعه نباشی یا در حال خواندن نباشی، و با این حال به حریم شاملو وارد شوی. شاملو دوستی داشت که صافکار بود، ولی به نظرم او از بهترین منتقدین شعر معاصر بود. یعنی می خواهم بگویم یا آدمها می آمدند در جمعش ساخته می شدند یا از پیش ساخته شده بودند. به همین دلیل رفتن در جمع او آسان نبود.

یک بار که از شمال می آمدم، رفتم دیدم دوستان دیگر هم هستند. گفتم که شاملو کجاست؟

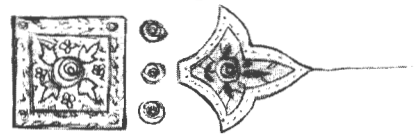
گفت که آنجا در اتاق است، دانشجویها آمده اند و ول نمی کنند، ما هم جرات نمی کنیم چیزی بگویم. از من خواستند که اگر می تونی کاری بکن. رفتم داخل دیدم حدودا سیزده چهارده دانشجوی رشته ادبیات هستند و یکی شعر می خواند، مجری را خوانده بود مجری. گفتم مرد حسابی تو مجری را می خوانی مجری و بعد تازه اشتباه معنایش می کنی؛



آنوقت چطور به خودت اجازه می دهی که از شاملو ایراد بگیری. بعد که همه رفتند، دیدم که شاملو چپ چپ نگاهم می کند. گفت ببینم کی به تو گفت بیای فضولی کنی تو کار من! گفتم: این حرفها چیه! من تا حالا ندیده بودم که شاملو اینطور حرف بزنه. شاملو گفت: این دانشجوها آمدند پیش من و می خواهند چیز یاد بگیرند. من اگر در حال مرگ هم باشم باید به آنها چیز یاد بدهم. این وظیفه من است، اگر نکنم، شاملو نیستم.

س: شاملو به مطب شما هم می آمد؟ اگر خاطره ای از او دارید بگویید برایمان؟

ج: خیلی زیاد، پر از خاطراتم. بگذارید این را بگویم. زمانی که شاملو از سلطنت آباد به پردیس رفته بود، دلش خیلی برای تهران تنگ می شد. گاهی آیدا خانم می آوردش، گاهی حتی خودش با مینی بوس می آمد. می آمد مطب و از



آنجا می رفتیم خانه یکی از دوستان. به طور معمول هفته ای یاده روزی یک مرتبه می آمد. به مطب که وارد می شد در اتاق انتظار می نشست. دوستی هم داشتیم به نام اکبر که اتاق انتظار را مدیریت می کرد. او می آمد داخل و می گفت آقای شاملو آمده که می رفتم و زیر بغلش را می گرفتم و سلام علیکی می کردم. بعد می آوردم اتاق خودم و پشت میزم

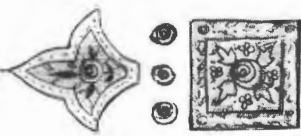
می نشاندمش. یکی از این روزها که خیلی سرمان شلوغ بود و انتهای وقت کاری بود، اکبر سراسیمه آمد داخل اتاق من و گفت یک مریض خیلی بدحال آمده و در اتاق انتظار است. چکارش کنم؟ از در رفتم بیرون دیدم دختر جوانی است با پدرش. به نظرم افغانی می آمدند. آوردمش داخل، حالش خیلی بد و صورتش پر خون بود. نشاندمش روی صندلی گفتم چه شده؟ گفت با موتور داشتم می آمدم لیز خوردم، دخترم به لبه جدول خورد. فکش خورده بود به لبه جدول، طوری که چهار دندان جلوییش شکسته، لق و غیرقابل استفاده بود.

طبق روال پزشکی سعی کردم اول خونش را بند بیاورم. زخم های داخل لب را برایش دوختم. با پدرش در میان گذاشتم که این چهار دندان دیگر قابل استفاده نیست. خوشبختانه دو دندان نیش بالا محکم است و ضربه نخورده است. می شود از آنها برای یک بریج چینی استفاده کرد. خب مریض هم چاره ای نداشت، اما تقبل هزینه برایش مشکل بود. مدام پدرش سوال می کرد آقای دکتر هزینه اش چقدر می شود؟ ما کارگریم، سرایداریم. گویا زنش در افغانستان مرده بود و بعد با دخترش برای زندگی آمده بود ایران. به هر صورت وضع مالی آنچنانی نداشت. من هم سعی کردم حداقلی را که ممکن است از



○ تصویری از احمد شاملو

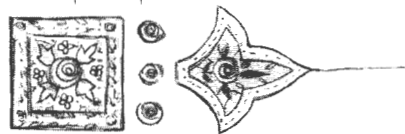
و گفت که آقا آمده. گفتم حالا زود است که!
من باید این مریض را ببینم. چون معمولا
شاملو آخر وقت
می آمد. در ضمن
این ماجرا همزمان
بود با ساختن یک



دست دندان برای شاملو. این را بگویم من
برای شاملو دو دست دندان ساختم. شاملو
فک نداشت و کاملا تعدیل رفته بود. معمولا
دست دندان نمی ایستاد. برای همین کار برای
من خیلی سخت بود. بگذریم من قالبی از
فکش گرفته بودم و می خواستم دندان برایش
درست کنم. آمد و گفتم: خب آمدی برای

او بگیرم. پیش خودم گفتم حالا اگر نداشت
هم نداشت. آن چند دندان را کشیدم و برای
هفته آینده آماده اش کردم. ساعت مشخصی را
تعیین کردم و به اکبر هم گفتم که آن روز بیاید.
کار تمام شد. ولی آن شب، شب شاملو خراب
شد. خب این چیزها برای یک دندانپزشک
عادی است. چون کارمان است، ما احساسی
نمی شویم. ولی برای شاملوی شاعر که در
این مواقع خیلی احساسی بود، واقعا سخت
بود. تا که برسیم به خانه یکی از دوستان، تمام
طول راه افسرده و ناراحت بود و به زمین و
زمان فحش می داد. تا اینکه گذشت و زمان
مقرر برای ویزیت بعدی شد. اکبر آقا آمد تو

دست دندانانت. گفت: آره، آره. می خواست من نفهمم که برای قضیه دیگری اینجاست. خیلی کنجکاو، دختر و پدر را دلداری می داد. گرم می گرفت و با آن ها صحبت می کرد. می گفت دکتر سخت نمی گیرد و تخفیف می دهد و از این حرف ها! بالاخره ما آن دو دندان را که باید آماده می کردیم برای یک بریدج و باز هم برای او وقت گذاشتم که پنج روز بعد بیاید برای دندان گذاشتن. دوباره پنج روز بعد که وقت ملاقات دوباره بیمار بود؛ عین همان قضیه اتفاق افتاد. اکبر آمد و گفت آقا آمده. من هم از اول دیگر شصتم خبردار شده بود که اوضاع چیه و ماجرا از چه قرار است. اکبر به من گفت که آقای دکتر! گفتم بله؟ گفت: آقا [شاملو] از من قول گرفته که به شما نگم. قسم داده به جان بچه ام که به شما این موضوع را نگم. ولی نمی توان نگم. برای اینکه



مشکلی هست که بین شماست. دیدم سختش است، گفتم بگو بینم چه شده؟ گفت: آقا یه پولی آورده بود ظاهرا برای دندان خودش. این را آورده داده به این آقای افغانی که مریض شما بود.

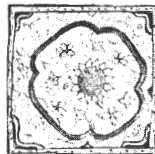
خلاصه بیمار را آوردیم داخل و دندان را داخل دهانش گذاشتیم. خیلی خیلی زیبا شده بود. عین دندان طبیعی بود و کاملا به

صورتش نشسته بود. آینه را که دستش دادم، وقتی خودش را دید واقعا شگفت. خوشحال بود و شروع کرده به خندیدن، پدرش هم خیلی خوشحال بود. بالاخره پول را به من داد. فکر می کنم صد هزار تومانی بود. دیگر چیزی درباره ماجرای گذشته میان او و شاملو نگفت. فقط اینکه آقای دکتر قابلی ندارد، دیگر ببخشید و از این حرف ها. رفت و شاملو هم با او تا دم در رفت. شوخی می کرد و حرف می زدند. شاملو می گفت: بخند بینم چجوری هستی! بعد آمد داخل مطب. من رو به شاملو کردم و گفتم: آقا داشتیم؟! گفتم: داشتیم شما به من پول بدی بابت دندان های خودت؟! گفت: که ای اکبر نامرد! یه چند تایی فحش آبکی بهش داد. رو به من کرد که دکتر من اینا رو دادم، ولی برای دندان های خودم که بهت پول نمیدم! (می خندد) گفت: خب چه کنیم، این ها همشهری ها و هموطن های من هستن. بنابراین من باید جورشان را بکشم. این یکی از خاطراتی بود که از شاملو داشتم.

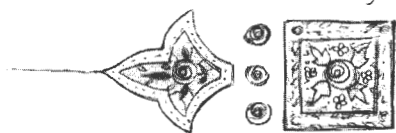
س: نظر شاملو درباره موسیقی چه بود؟ موسیقی کلاسیک ایرانی گوش می داد یا غربی؟ نگاهش به موسیقی چه بود؟

ج: یک روز از اتوبان چمران امروز (پارک وی سابق) داشتیم می رفتیم به سمت شمال تهران. هوا هم گرم بود، راه بندان بود. پشت کامیونی گیر کرده بودیم و یک متر جلوتر از خودمان

شاملو باور داشت که شعر کلاسیک ما، موسیقی ندارد؛ بلکه فقط وزن دارد
وزن جزیی از موسیقی است. به همین دلیل موسیقی درونی و موسیقی کلام را
مطرح می کند



گفت جوانان این موسیقی را گوش ندهند از
همین جا ریشه می گرفت. روی سخن او البته
نه همه بلکه حداقل آنهایی بود که شاعرند و
شعر او را گوش می دهند و یا از او شنوایی
دارند. عصاره سخن او این بود که خود را
معتاد به موسیقی ایرانی نکنید. در واقع این
ظرفی خواهد شد که مظروفش، شعر خواهد
بود. و این شعر نیز موسیقی تقطیع شده یا
افاعیل عروضی ایرانی را با خود دارد. به همین
دلیل اصرار داشت بر این موضوع و بنیادی
ترین دلیل او برای مخالفت با موسیقی ایرانی
از همین جا نشئت می گرفت.



شاملو خودش
موسیقی ایرانی
گوش نمی داد و

می گفت درد من، درد یک شاعر است نسبت
به موسیقی. نگاه او از این نظر خاص بود. او
هر چه پیرتر می شد بیشتر از موسیقی ایرانی
زده می شد و سعی می کرد گوش ندهد.
یادم هست روزی یکی از دوستان را آورده
بودیم خانه اش که خیلی تار خوبی می زد.
از او خواهش کردیم که گوش کنید. گفت
خیلی خب حالا اصرار دارید بزن. نشستیم و

را نمی توانستیم ببینیم. هم حوصله من و هم
شاملو سر رفته بود. گفتم آقا درباره موسیقی
ایرانی چه نظری دارید؟ گفت بگذارید این
بار چیز جدیدی بگویم. می خواهم نگاه و
دغدغه خودم را به عنوان یک شاعر را نسبت
به موسیقی ایرانی توضیح دهم. شاملو اعتقاد
داشت به هر صورت بعد از نیما، دیگر غزل
شعر معاصر نیست و دورانش سپری شده
است. شاملو گفت: بین وقتی یک جوان
ایرانی موسیقی ایرانی گوش می دهد و با آن
بزرگ می شود، ذهنش دچار آن وزن های
موسیقی ایرانی می شود. این موسیقی با اوزان
شعر فارسی همخوانی دارد.

شعر وقتی می خواهد بیاید، همواره از یک
پاساژ موسیقایی می گذرد. شکی نیست که
شعر همواره با موسیقی می آید. حال اگر
ذهن به موسیقی تقطیع شده ایرانی معتاد
شده باشد، شعری هم که می آید با همین
تقطیع ها می آید. شاملو باور داشت که شعر
کلاسیک ما، موسیقی ندارد؛ بلکه فقط وزن
دارد. وزن جزیی از موسیقی است. به همین
دلیل موسیقی درونی و موسیقی کلام را مطرح
می کند. ترس او از موسیقی ایرانی و اینکه می

او با مرتضی حنانه دوست صمیمی بود و موسیقی او را دوست می داشت. یا وقتی به اتفاق هم به خانه پوررضا در رشت رفتیم همین اتفاق افتاد. یعنی تا ساعت چهار نصف شب پوررضا با پسرش که فقط یک ضرب داشت خواند و شاملو تا آن وقت گوش می داد و لذت می برد.

آن موزیسین هم تار خود را برداشت و یک قطعه ای نواخت. الحق هم بسیار خوب بود. ادامه داد با یک قطعه دیگر و تمام شد. پس از یک بیست دقیقه ای که نوازندگان قرار شده بود بروند، گفت که آقا اجازه می دهید که یک قطعه دیگری برایتان بزنم. شاملو گفت: قبل از اینکه تارت رو از پنجره بندازم بیرون، با احترام برو! بسه (می خندد) البته او نوعی دیگر از ملودی های ایرانی را بسیار دوست داشت.

سخنی با خوانندگان دیلمان



درباره تاخیر در انتشار این شماره به حضور خوانندگان عزیز نکاتی باید عرض شود. این تاخیر نه از بابت بازایستادن ما از راه پیش رو بود و نه تغییرات احتمالی در ساختار مجله. علت اصلی این وقفه چند ماهه، مشکلات و مسائل متعدد مالی بود که دامن ما را نیز گرفته و در خود فرو برده بود. برخی از این مشکلات متأسفانه از جانب نهادهایی مثل پژوهشکده گیلان شناسی بود که به آنها اعتماد داشتیم ولی متأسفانه آنها در برابر اعتماد ما، ناراستی و پلشتی نشان دادند. برخی دیگر به دلیل هزینه های گران کاغذ و عدم پرداخت یارانه کاغذ از سوی اداره کل ارشاد به مجله دیلمان بود. متأسفانه دیلمان با وجود نامه نگاری های متعدد با اداره کل و معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد، هنوز موفق به دریافت یارانه کاغذی که همه مطبوعات دریافت می کنند، نشده است. مخاطبان جان، اینها نمونه هایی از مشکلات ما در طی این مسیر بود. امیدوارم شما پوزش ما را بابت انتشار دیر هنگام دیلمان بپذیرید و خاموشی را دلیل فراموشی ما فرض نکنید. به قول مولوی: مدتی این مثنوی تاخیر شد / مهلتی بایست تا خون، شیر شد